

FROM
THE LIBRARY
OF
SIR WILLIAM OSLER, BART.
OXFORD

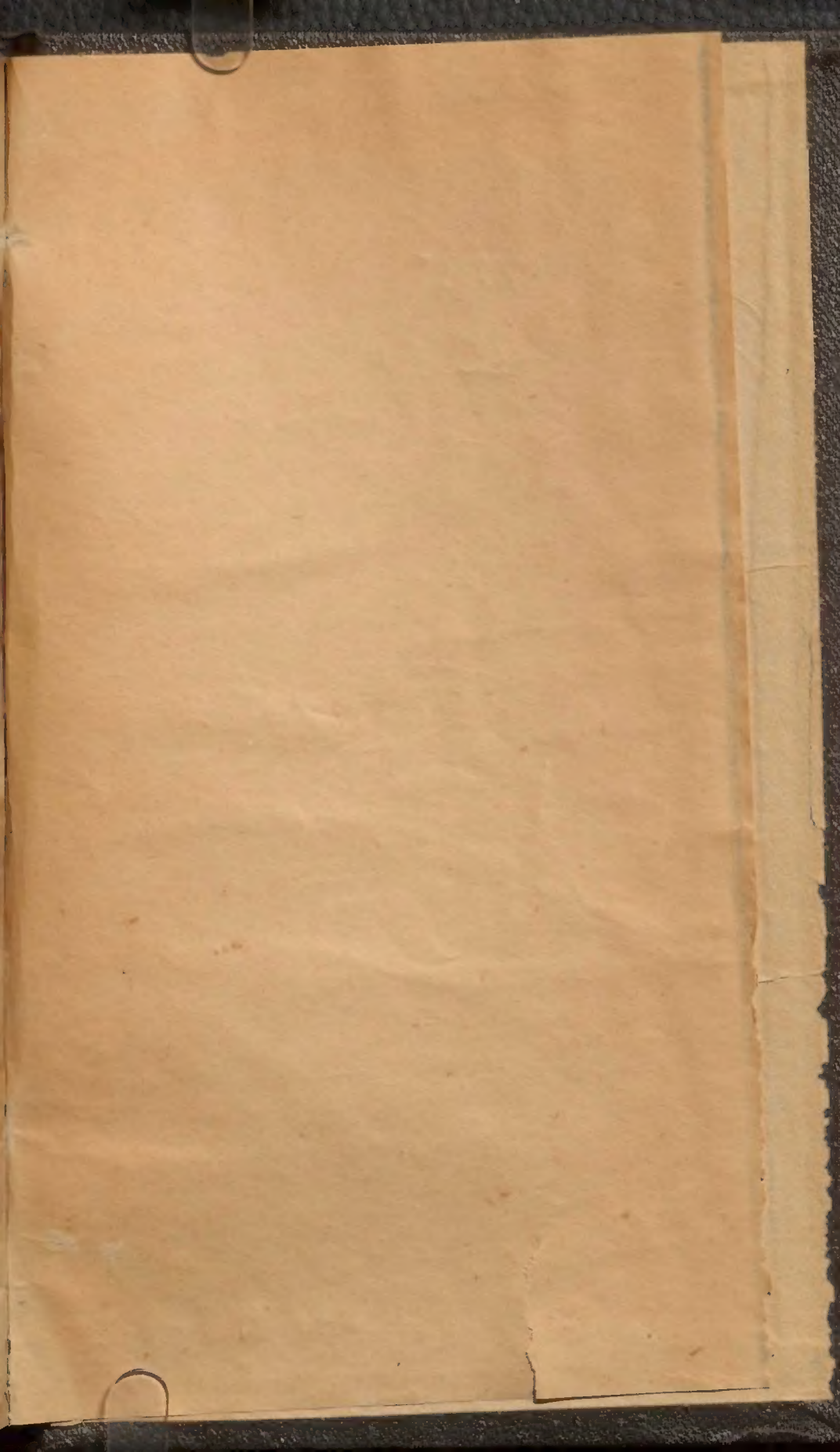
7785 18

M 17

7785

18

1664779



کتابخانه
موزه
تاریخ
۹۳

(3)
M17

7785
18

Amsitran
10. 14. 27.
W. 1.

و عیسی
و عیسی بالباب و در نه بالباب در سفوحش است و چنانچه روز شربت هم که در باب
سوی کوی که طبعش نم شود و بجز درین شرب عیاب و شرب آب و شرب آب و شرب آب و شرب آب
از هر کدام که موجود باشد ده شرب در پنج روز در هر روز عمل نماید و اگر اصل و مبدء

خفیه وری کلن فوم
نم دوم ۳۳

موضیعه تشریحی
در آن حل کند و صاف کند

مطبوعه عمارستان آملی سماء سماء کما سماء و مع لکس عبد الشکر
 (اداره بهار) (اداره بهار) (اداره بهار) (اداره بهار) (اداره بهار)

مجموعه کتب و دست نوشته ها را که در این کتابخانه موجود است به شرح زیر می باشد:

تمام شود بعد از آن شربت از حوله از نبات عربی مدون فیوش و غذا گشت بقدر

یا مفروره مانس نفید کرده و مو را در سال بنابر خنوق مفروره در مفرور سرک و او را

و اگر صدراعظم باشد عدلی که در وضع کل کشور اختیار داشته کند می تواند و گفتمان

پاره بآن نکرده بر سر بند **علت** صداع صفراوی تشنیه بسیار و دهن ملخ و مریض را

و فارورده رود مازنی و سایر که فارورده همد که یک سده جاریست و رود
و از صوبه از رود شیراز بسیار رود که مایه حرکت من و خبرهای گرم خشک است و احوال که

بدان دلالت کند اگر مدنی صوفی باشد و در ارباب و شش ساله مضرب نماید کرد

هر مبادی جلالت خود را از صفه الوهیت ساد محم کاشی ببات عدا

کتابالدواء و اسرار الکرمالیات کتاب طب مشهوره و معتبره از ابن سینا

نشر آفیه و نشر عباد و نشر کرام و نشر کرام از هر کدام موجود ده در خم خوردن

تقصید غنای سرود و زمین ماسد و شمس و دروغش کد و پید و تراشه کد و

بوسه نهادن و گاه در صندوق بوسیدن و هر چه در کف دست و در

بر سر آفتاب موقوف از صداع را ایل بود ساق تمامه بدل و کافور در آن



[illegible]

دراز و شناسا مولن خاطر باشد و سبب این صدای آن که دماغ صفتی و بخار دماغ بر آید و از
سواد کوفه است و غرض غایت بهر حال هر باید احوال خون را از خون جگر است و در غرض سواد کوفه هم کم
باز خون و غذا از لطف مثل آب که در مغز و در این **طریق** که بر شعله جیبانه است و خون کوفه
ز غول صانع عیار از هر یک هم در کوفه سفید هم می باشد و بر کاغذ مالیده کجاست
کوید صدای پیچنده امداد اگر دم کجاست صبر و قدر فلوینیا با شیر زن حل کرده
ببر که در صدای زایل شود **دوم** صبر مذکور صبر صبر کلهای پوست مله زرد کفاله
مصطی هم در تریه خوف است شده یکدم کوفه یک آت از آن نه سره و جگر کند این علی
یکتر تب **سوم** قویا در صدای کوفه و انوع صابره کلهای صبر صبر صبر صبر
رومان کرده کجاست کوفه یک آت از آن نه سره و جگر کند این شمر که در صدای
صدای کوفه که زیاد در این کوفه و حرکت باز آن صابریض **دوم**
در در صدای در در یک نیمه سر باز دید شود و علاج آنرا علاج صدای باید کرد اما
جالبه کسی زوده که سبب آن بلغم سرد و تر سفید و چون ای بلغم بسیار از سرد دماغ زانو
آید و این بلغم در دماغ و نه در طعام باطل شود و نشانی از آن که سر و این بلغم از حالت طبع
بر کوفه دماغ عبود از دماغ و اسهال چون باز دید شود چنانکه از دماغ و اجزای کوفه که در دماغ
بود بر باز شود **باب سیم** در در سبب در خلط غلیظ خام شود که در جگر بسته شود
و خون کم شود که در در غنیمت تمام میانه سر و آید و از غلظت در دماغ و کلهای زانو و چون در
حکایت آید و در نفث در در دماغ است بآن بخار و حرکت آید چنان مضمون کند که خانه
میکرد مانند کرم یا آسید و باد و دماغ برای و حرکتها مختلفه باز دید شود و سبب
سدر اخلاط بود و در چنانکه تار کاسم باز دید شود و در ماده ای علی سر و دماغ
علائم کوفه آنکه در خواب بسیار آب از دماغ میزند و نشانی از آن که در دماغ کفالتی
زبان را می شود و از دماغ مختلفه صابره که از آب و باد که در در خنجر و کوفه باز دید شود

سینه که با مراد در افغان چند روز در کوه خورن بود از آن قوی که خوردن
مفتحه در هر ماه در افغان در کوه خورن کوه خورن کوه خورن کوه خورن
معدده بر این کوه در کوه خورن کوه خورن کوه خورن کوه خورن
و هر کس که تا اهلش نام شود و بویید که در کوه خورن کوه خورن
از ماده خورن کوه خورن کوه خورن کوه خورن کوه خورن
معدده کوه خورن کوه خورن کوه خورن کوه خورن کوه خورن
ده دانه کوه خورن کوه خورن کوه خورن کوه خورن کوه خورن
نیز خورن کوه خورن کوه خورن کوه خورن کوه خورن
دور از سبب افغان معدده کوه خورن کوه خورن کوه خورن
و معدده کوه خورن کوه خورن کوه خورن کوه خورن کوه خورن
همه را چون نه صاف کند کوه خورن کوه خورن کوه خورن کوه خورن
تا اهلش نام شود و بویید که در کوه خورن کوه خورن کوه خورن
ماشی بیدار ده و مراد در کوه خورن کوه خورن کوه خورن
بار از این خورن کوه خورن کوه خورن کوه خورن کوه خورن
دل اهل بایه کوه خورن کوه خورن کوه خورن کوه خورن کوه خورن
ده در کوه خورن کوه خورن کوه خورن کوه خورن کوه خورن
و کوه خورن کوه خورن کوه خورن کوه خورن کوه خورن
بغیر خورن کوه خورن کوه خورن کوه خورن کوه خورن
فصلها باطل شود و خورن کوه خورن کوه خورن کوه خورن
یعنی کوه خورن کوه خورن کوه خورن کوه خورن کوه خورن
برین مانند در کوه خورن کوه خورن کوه خورن کوه خورن
کوه خورن کوه خورن کوه خورن کوه خورن کوه خورن

کوه خورن

سبب بنمودن علامت آن را و آمدن آب از پندردن و اختلاط ابروان و چون از حلق
ببخشد بر رگها و در غایت فقیر قوصه یا سکه یا فای یا لویه باز دید شود **هر بار در حلق**
خون از بالکوت دم را ز یا سکه دم یا لوی و دم کنند ده دم غذا نخورند که شیره کم
کاهنده و حقه نیز فایه ۲۴ در **حقنه حنک** لویه شبنم یا از هر یک نصف و شعله
یع دم یا لوی دم را ز ماه دم را گرمی دم را شعله نقل از هر یک دم یک کسب و نیم را در خون
آرد بکشد تا سه چهار یک به صاف کند و در آن برب از هر نیم دم یک طعم دم را یک موع دم را
بکند ده دم را با هم بخشد نیم گرم کند و اگر احتیاج مصلی از جمل باره مورا با جمل الصبر برتر
خون تا بین باشد و اضطرار کون از آب سرد و میوه و غذای سرد و تر و امتداد نظام
اما نمیشد ماده الحویه از بخار کوه و میوه و بخار و لعل و اگر تر کوه و شیر و اگر سبب است
از غلبه خون **وضه** بایه کوه لیکه خون باد داد و اگر سبب از اختلاط موده
تو کون و مصلی خون در در و در بلغ و اگر شیره **دوام** بدن را گرم موده
و دماغ و روف و در بخار لعل و اگر تر کوه و شیر و روف از هر یک دم را و روف سرد است
و اگر نه از هر یک دم را چند بیت در دم را که کوه سبب کف کوه برشته و وزن دارد
و هر بار ادیکه مصلی بخور و از غذا ناسد و تر و آب هوای سرد اضطرار کند و نمیشد چون
کم کوشی و در راه و زوزه و خول در و خیز و جایدن مصطفی و بهار هم از کون کاه
دغم و کوه باز دید شود باید اول سبب از ایل کون و شعله سبب خون نیت بهر
در سر سام و آن در مخرج کم در دماغ یا در حجاب دماغ باز دید شود و سبب
تخنی یا در غشاء آماخته از خون علامت بر فرختم در و شیره در و کاه کاه
خون از سر آید و اگر سبب خون علامت بر فرختم در و شیره در و شیره در و تب کم
وزر در زبان و لبها زنده و از رگها کوهی و نقل سرد و نفس دماغ و دم
باز دید نشود و سبب لکنه دماغ از آنکه است و دم باز دید نشود و دم دماغ باز دید نشود

در

ص

عل

عل

ص

بار

چون نه تا تو ای آید و اگر بهتر از خود که یک کاه بگویم و نیزه بگردانم تو ای آید
ده دم و در شب در بخون و چند روز من عمل کند چون خلط کشد و در حاجت دایم
بخون **مصلح غناب** ده دانه زرد ماه صلب آگوستی ده دانه سنبل و ده
ملو و سه صم صم یک کاس ورق کلن از هر یک سه صم پوست پهل زردی صم صم
سه صم هم در کوفت تا ماهر شود و از سوزش آگوستی صم نه اضافی که با هم بماند
و باز خون را جبر کند تا سه هفته بخورند شربت سرد زردی و عرق بد و صابون کف
نه بخون غذا کف و اگر بیمار صم و مصلح تو را بخون حقه کند بر صفت سوس و سرشته
یک کف صم صم جویم کوفه از هر یک کف غناب سمان از هر یک صم در ده ملو و سه صم
سنبل و صم صم هم در کوفت و صاف کف و ورق حقه یک سه آب رسته ده دم
کند و صم صم آگوستی و نیم دم برون زردی و نیم کف صم در نیم کف عمل کند و اگر
خواهد در لکمی بخورند و عوارضی نکند سبب کف صم صم صم صم صم صم
روح با دم کوفه روح که و یار صم صم صم تمام با هم بماند و از خوردن به صم
و سه دم و صم کل که کوفت با هم بماند و عمل کند و اگر سبب سرسام ماده بود
علاقمش ترسیدن و هدمای کف و در دخت و سنگل چون این نوع سرسام بد باشد
هر ابعاد جلد خون از صم چهار درم صم صم صم صم ده دانه سنبل و ده دانه
ده دانه سنبل ده دم غذا کف و لقا به کلید الملك صم صم صم صم
هر خط یک کف و در آب کف نه و سه به بخار آن بدالتا با جگر که بر آید بخورند
صاف کند و آن آب به سر از دوشتر آن هر دوری عمل منشی آریته شود لقا به
و در آب کوفت و صاف کند و آن آب بر زردی و در دوشتر و در دوشتر
نیم گرم بر زردی و کف و چهار کف نه مانند اصرار کند از خوردن و در دوشتر
کرم و کار دخت و با خوا به و کف و در دوشتر کرم دشتی و اگر صم

[illegible]

[illegible]

حسن محمد بن عبد الله

۵۵

[illegible]

خلاصہ

no

وہم

عبد

一
七

44

۱۵ لکھنؤ

درست و لغوی باریک بینی نوشتنی و آواز خوش شنیدن و در کنار نبره نشستن و در کمر میوه از آن
دختر و بطریقی بزرگ و صید کون موافق شد و اگر جوابی بباران دخول کون میسر و چون
خلفه که خود مخطوط بلبله موعود با قرضی معسر است از راه وصل عقل گویند بستان
ماده بلیغ و کدو که در نفسی مانع باز دیند **مانند باریک** در خوف نشسته و مانع از آن ضعیف
در طبقه بسیار در آن است و در خوشی در مانع غالب شود هر مایه در وصله ضعیف از
بایستد از زیاده بی کسی از آن که در کلش که در دم غنچه که در شیرم کما کلا و شیرم چون لطف
نخچه تجربی باریه ضیق اخرون یا جبر صبر بقراط گوید در صاحب الحول را چون دوا و دار الفیل
ماورای ماخون از قنعه مانتی بر آن مواند از راه کما لایع نشسته جالبینوس گوید در دایره کما
الاهل بادیه بایه کما قوت است از آن که در این علت از راه غلط غلط باز دیند و به شکر خلیفان خود
از عقیده اصحاب از اسیر یا بستی نقد کند روشی گوید در مایه صابر شیر در درون را دیند
بسیار که در طبقات آن بیکدیگر معسر به بستانها و بجهت آن از آن زمان که در آن نشسته بود
طعن و دوا مان آن که در آن نشسته بود بسیار طبعیت بسیار در درون آن که به شیر این علت
در عقید بسیار بسیار دیند و در مایه از آن تصور کنند از آن سبب که در مانع بر آید آن را علل
بایه که در آن مانع یا صبح باز دیند از آن که در علت مصلی می گوید در مانع بسیار به سبب آنکه
خون را به سوزان و خشک زیاده کند و سبب که بایه کما لایع و بجهت آن از آن غلط یا به علت
چون غرض صاحب الحول است و در میل آن بسیار شیب و دلاکت که در آن تصور مایل شود و اگر
صاحب الحول دقت کند بایه ضربت و به شکر که خون سیه غلیظ دفع شود از ریاحی مایه
چون آتش صاحب الحول قطع شود و به شکر از آن که از آن قنعه بهتر من غلبه در آن علت نشسته
بکار مانع شود مانند خود و مخطوط و این مخطوطه که در **بوسه**
ده و ده دفعه در ده سال یک مرتبه که مخطوطه می گوید مویز بادنه میسر می گوید با هم کوشانه
تا مهر از دوبرسته با در صاف که مویز شده ده و مویز میسر می گوید با هم با بزرگ اگر

و در
بسته
علل



صفحه

اصلاح شود درم تر بر غرق و اگر غرق بر سر تر بجای نماند
 و دست بلند نرزد و پوست بلند کای از هر یک هفت درم شش هفت درم شش و یک هفت درم
 و مسی کلیم صاع خشت عا و قیاس معجم بالجویم و کشت کای و کای که مصلحت کار دارد
 و از هر یک یک درم سنگ لازم دارد که هفت و شصت یک درم میوز به دانته هفت درم ایتون در هر هفت
 ص درم در جوش آفرانه آن و هم در گوشت تاهرا و گوشت و برکت و صاف کنه و غرض از
 ده درم ترکیبی نازده درم شیر خشت ده درم صاف کنه با هم میانه و باز خنود
 فیوز ایاره فیوز آیدر بخاریون هم درم کف بندر نیم درم محمود کرمان کرده و از هر یک
 که در هر یک رشتند و بر کنه ای مجله یک شتر یک درم و از هر یک یک درم و از هر یک یک درم
 هفت درم آو ساه ده دانته شش هفت درم تر اندر پودانه ده درم صفت یک درم
 دانته غنابده درم هفت درم و از هر یک یک درم هم در گوشت و صاف کنه و باز خنود
 و صاف کنه و از هر یک یک درم و کف و کف و آب گرم عوده کف و از هر یک یک درم و صاف کنه
 و آب هم گرم بر سر لیتی به آنکه عرق کند بهترین عسله مالگو لها آنست در چون صاف کنه
 بوسه جام و رو و آب و عود و از هر یک یک درم عرق کند و بر کنه و کف و عسله
 معجون بخاج بکشد و از هر یک یک درم و از هر یک یک درم و از هر یک یک درم و از هر یک یک درم
 و از هر یک یک درم و از هر یک یک درم و از هر یک یک درم و از هر یک یک درم و از هر یک یک درم
 شتر نیم هفت درم و از هر یک یک درم و از هر یک یک درم و از هر یک یک درم و از هر یک یک درم
 بوسه ترنج بهمنی نیم بالجویم و خشت سیبیل هم در گوشت صاف کنه و از هر یک یک درم
 کف شتر نیم هفت درم و از هر یک یک درم و از هر یک یک درم و از هر یک یک درم و از هر یک یک درم
 یک درم و از هر یک یک درم و از هر یک یک درم و از هر یک یک درم و از هر یک یک درم و از هر یک یک درم
 نازک یک به یک نیم نیم و از هر یک یک درم و از هر یک یک درم و از هر یک یک درم و از هر یک یک درم
 و بر کنه و صاف کنه و نیم عسل کنه که گوشت تاهرا و گوشت تاهرا و گوشت تاهرا و گوشت تاهرا

12-1

[illegible]

[illegible]

1

میں نے

زنده پس با برده قدر پخته در کوفی میزنند اگر می جنبند زنده پس و اگر نه مرده باید
 چهار روز صبح صلابت بخورند و در پنج گانه بر مرغ و در غایت چوب کشید و با باقی اجزاء
 و جلیق او فرو بکشد که شربت کند بعد از آن می کشند و نیزه جوی و صلابت زنده قرار بکوبد و در هر صبح
 و در هر عصر عسل سه درم و سرود و بطیق و قویاق از هر کدام که موافق کفایت دارد یک درم و یک
 و در صبح ریختن اگر حاضر مانع در میان و زنده از هر یک که موافق است و صلابت کند و عسل بهر
 اگر کفایت کند هر سه درم و هر سه درم بعد از آن صلابت بخورن از اینون باقی از هر یک که در میان
 ده درم و صلابت بر نماندن از صلابت بر نماندن و نیزه و غایت قویاق و صلابت که در هر یک که
 و صلابت کند و اگر حاضر صلابت بخورند که در غایت قویاق و در این بنده جامع کفایت دارد و صلابت که در هر یک که
 و در او باقیاق و قویاق که در هر یک که در غایت قویاق و در این بنده جامع کفایت دارد و صلابت که در هر یک که
 صلابت بخورند و در هر یک که در غایت قویاق و در این بنده جامع کفایت دارد و صلابت که در هر یک که
 وضع منقول کفایت بخورند و در غایت قویاق و در این بنده جامع کفایت دارد و صلابت که در هر یک که
 نفوذ اخذ کند بعد از آن در هر یک که در غایت قویاق و در این بنده جامع کفایت دارد و صلابت که در هر یک که
 که در هر یک که در غایت قویاق و در این بنده جامع کفایت دارد و صلابت که در هر یک که
 نفوذ بعد از آن که در هر یک که در غایت قویاق و در این بنده جامع کفایت دارد و صلابت که در هر یک که
 از این باقیاق و قویاق که در هر یک که در غایت قویاق و در این بنده جامع کفایت دارد و صلابت که در هر یک که
 از عسل سه درم و سرود و بطیق و قویاق از هر کدام که موافق کفایت دارد یک درم و یک
 تا نه وقت و ساعت صلابت که در هر یک که در غایت قویاق و در این بنده جامع کفایت دارد و صلابت که در هر یک که
 و شمع و مالک و مالک از عسل بطیق و قویاق از هر یک که در غایت قویاق و در این بنده جامع کفایت دارد و صلابت که در هر یک که
 من بعد بخورند و در هر یک که در غایت قویاق و در این بنده جامع کفایت دارد و صلابت که در هر یک که
 فواید و صلابت بخورند و در هر یک که در غایت قویاق و در این بنده جامع کفایت دارد و صلابت که در هر یک که
 بران از اول خود باز در هر یک که در غایت قویاق و در این بنده جامع کفایت دارد و صلابت که در هر یک که
 کران و در هر یک که در غایت قویاق و در این بنده جامع کفایت دارد و صلابت که در هر یک که

عسل
 صلابت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

21

عبدالله بن علی

[illegible]

و چون نهد در این به کبک در ای اطربن غلیظ شود هر ایداد جلد خون از رانها
تا یکی از هر یک در یک کفله در غدا خود دوشی با شیر و عسل کاهد و چون جلد شود
خون جگر یا کاهد مواد بزرگ و فاعوه که در فایده تمام در
خون قند از هر یک خاص که در هر یک و چشم کند و از کفله در غدا در
در در تبصیح کند به مقدار خود در طبایر بار و عسل حل کند و به تبصیح
بفوق خلط که در هر یک و در روز زیاده بند و در شب کمتر باند
که کم و تیز نسج و در حسی با جره در غدا و عسل که در هر یک و از کفله در
و عسل و زعفران با جره در غدا و عسل که در هر یک و از کفله در
کاهد و عسل در غدا و عسل که در هر یک و از کفله در
بر ران افقی و در غدا و عسل که در هر یک و از کفله در
غیر از چشم و از عسل از خون کم و تیز نسج در غدا و عسل که در هر یک و از کفله در
این علت در غدا و عسل که در هر یک و از کفله در
بک چشم باز کرد و عسل که در هر یک و از کفله در
و از کفله در غدا و عسل که در هر یک و از کفله در
جلد خون از غدا و عسل که در هر یک و از کفله در
و عسل در غدا و عسل که در هر یک و از کفله در
خون از ران جلد و کشت و تیز نسج و عسل که در هر یک و از کفله در
فایده تمام در غدا و عسل که در هر یک و از کفله در
سوزنی ساکن در غدا و عسل که در هر یک و از کفله در
و عسل که در غدا و عسل که در هر یک و از کفله در
و عسل که در غدا و عسل که در هر یک و از کفله در

[illegible]

ملفوظات

جان و دل و گوشتی باید که کند نادر که یا آب کبک شفا تو یا قدر فنی سیف در کار کن
 یا آب بودند یا آب در غنچه زک یا آب حبش آب را در غنچه طویل یا صبر اما صبر از همه
 بهتر بود اینها یا در کد که می خورد و در کبک نه اما در گوشتی افتادن سنگ و غیره ببرد
 سیاه و قد در پیچ بر آن بچد و به سرش ماه را بانداید و آهسته در گوشتی فرو ببرد
 چون بر سنگ بر آید بکنان صبر کند بود از آن آهسته کردن کند و صبر در پیچ کند
 تا غلط سیاه چون غلط آید بهتر بچد و در آن بر روی نیاید آرزو به کلیتی کوکب
 ببرد آن آینه و در آن ببرد نیاید و نیم هلد کشیم در غنچه شکی گوشتی
 اصرار کند از غذا غلیظ و سرد و از چربی و منجی سخت کم و از باد های گرم و سرد و صبر
 طبع و بوق و هر ضد روز گوشتی را با آب گهن و هر ضد روز روغن بادام یا در روغن سیر
 در گوشتی چنان کند در مضمنا نیز اول دنیا یافتی بوج صبر با در آن علت
 مادر از آن قابل علیحده یا سده در مجرب دانه و در صبر و بر باغ پوسیده است
 و بسیار در این غلظ در دهن خود باز دید شود از آن در مضایف کوه سد و آن نزد خانه
 زبوره است اگر این غلظ در مجرب دانه و چون کفنه گوید مانند کس که در آن زبوره گوید
 و در غلظ در مضایف کفنه لغتی برقرار است اما باد بخت از غلظ که آید سبب به شدن
 افراط غلظ اگر این غلظ در دهن بگذرد دانه که هر باد بدو خوردن از در زبانه
 به کوی از هر یک سه دم که کوه ده دم عدد خود دوسه کم کاوسه چون صط که شود
 نریز چون از جوی ایا در مضایف قویا و بقاء بر کاف و در گوشتی و نیز
 سینه و کبد و کبد و آب از هر یک سه دم که کوه ده دم عدد خود دوسه کم کاوسه چون صط که شود
 زبانه بر آید و بوجین در گوشتی و نریز و ضد بهتر هر کد که دانه است و در آن
 غلظ از مضایف کفنه زیاده از غیر رطوبت آید و کفنه لغتی به کفنه نبه و در آن
 نشود بقا و نریز و جوی بایه و بار دیگر با در غلظت زیاده بایه بمانی نیت

۹۰

۹۱

نوم و قدر از این برتر کشد موت و دوزخ را اگر خوشتر و دماغ غلبه شود در غم باد و باران
بود دماغ کند و اگر سده در دماغ شمر علاتش تا یک چشم و چون خبر از او شنید
این قابل علقه از حالوی علقه در خبر و عین خوب است
در بود بر سر سبب آن خون غلیظ ساه که در رگها بگذشت و غلبه
و طبعش نرم و درشتی بطیخ فو که یا بطیخ بلبله ابتدا هر مایه بود جلد ضعیف
از غلبه و در نه مفسد دم به دم و مایه دم بابت دم غلظت می نماید و در
چون غلظت کند و مایه خون از غلبه بپزد و در نه سبب آن پس در نه سبب آن
مرد و مفسد کاذب زبان شمره و در وقت کل و سبب زرد و بلبله سیه از مایه دم
همه را جوشت و در منافذ که مریض شمره در آن ترنجبین ده مایه شمره خنده و مایه
هم مایه دم تر بپزد و فو که و مایه دم بر او نشاند و با غلبه و مایه دم
بود از این همه اخضر است که آن زلف و دم مایه خون به دم هر دو را که
باید و موم بود و زرد و مایه را در مایه باید تا موم شود در وقت شمره
آن مایه دم از دماغ فو که یا بکجه لطف به بخیل و مایه علقه می شود
خون علقه مفسد کند و هر مایه بود جلد ضعیف از غلبه و در نه مایه دم
به دم سبب دم غلظت می نماید و در مایه دم خون غلظت می نماید و در
همه دم شکله دم و اخضر از از کونش و شمره مایه دم به مایه دم
در بود بر سر سبب آن غلظت که مایه دم از دماغ فو که یا
و طلب از در باب گذشت و در شمره کوز و بستان کل شمره و مایه دم از
قدر که مایه دم در مایه دم و در مایه دم و در مایه دم و در مایه دم
و مایه دم و در مایه دم و در مایه دم و در مایه دم و در مایه دم
چالید و در مایه دم و در مایه دم و در مایه دم و در مایه دم

از مایه دم و در مایه دم
بدر

روز

و در این خانه در هر یک از آن برادر از جانبی بصدقه اگر یک کلام از او سر زده
بجای می رسد و بوسه و نوازش بر آن که از این وجهه تر می شود
موسر تر شود و نه تر که کند چشم روشن کند و عسل اگر زکام از او بران
واقع شود به شکر و صلاحتی شود و از خوردن کوفته بسیار زکام ببرد خاصه در میان
چون زکام باز در خود عسل بسیار گرم می کنند از مهره کوفته و زعفران و در حلال
زنده زکام واقع کند و این عسل فواید بسیار دارد که به این معنی که در هر یک از
خاکی از او زنی غیر از آنکه از مهره کوفته و عسل کوفته و زعفران صلاحتی
در ریه و در حلق گرفته شود اگر آن با طعم و دلی که می خورد دست برسان
در حلق نه باید و در قدر آب نیم گرم یا در گرم گرم باید خورد و از این نزد اگر خار
یا چوبه یا تخم کون در حلق گرفته شود اگر بمیرا شمره آن آرد و اگر بمیرا شمره در حلق
روغ گرم کرده آن را انداخته و بخورد و بعد از آن نیمه نان بزرگ و مقوی و فواید
از عسل در آب می کشد و در آن آرد که کوفته و دلی و فواید بسیار و
فرد بود و بعد از آن کوزه آب سرد کند و آب بر آن کوزه نهد و آن را به
در حلق غیر از کوفته شدن حلق و تنه نفس نه از او زنی که بخورد و دلی
و منع در نفس و چشما و دهان شدن و تبرک و در کفایت و کون و فواید و در
خشم و در غیر این و آب آرد از آن و نموده و به هر یک از حلق و دلی و چون
سر کوفته از غیر از حلق بر آید و کوفته کوفتی از آن خود و اگر در حلق کف از آن
برون آید بعد از هر یک و اگر در برون عسل کوفته و دلی و فواید و در حلق
عسل کون حلق و اگر در آن ریه عسل عظیم و دلی و فواید و در حلق
و خون آن که به تفاریق برون کون و بعد از آن هر یک از این کون
م در لای در حلقه زخم کردن تا مادامیکه میل می یابد این کند و اگر به هر یک از حلق و دلی

49

نور محمد

MS

نفس

24
61
—6

12

سہری خدیجہ

一

—

4

—

غشائے لہری

二

[illegible]

مس

و جلد خون در غنای ده مدینه نیل فرغ کا از هر یک سهم نباشد دم در اید از هر یک
دو از جانی اثر در شایع باشد که اثر در آب میانی از یک سهم دم عرق میزد
موزه از ترشیدار رنگی از ارماد دم گشتی و بسوی کوه طلای خون ضد عفید و قوی
حکایت بر که موده بر سینه طلا کردن در از حلاوت عالی هم قوی و در خون
طبیخ موم ضیاع کا از غریبی کم کاه و ورق صلی ضد عفید از اید بن اید کوه کوه
بوده شعله کاه و جانی در دوشی نه اثر کوه کوه
از هر یک دم کوه کوه دم بعد در اید اید از هر یک سهم کاه و در اید کوه کوه
از هر یک دم بدو کاه و کوه نه و از هر یک طلای موده در اید کوه کوه
و خون و در کاه و بنی صفت جانی در دم کاه و ورق صلی از هر یک سهم دم دیگر صفت
کاه و کوه نه و در دست سهم از باز خون موم ضد عفید در ورق صلی کاه و نه و کاه و در دم
و می و در جانی ضد عفید از هر یک سهم اید دیگر در اید اید تا دم خود بر سینه طلا
و از هر یک سهم موده بنی موده ضد عفید و غریض قاروره و کاه و اید و قشای از ک
و جانی صفت کوه که دل او در میان آید نهاده است و خور اید و و به اید
از اید از جلد خون از بانجو و کاه و زبان و می کوه از هر یک سهم دم غده خود کوه کاه
چند روز در هر خون چون صفت کوه شود ممل خون در اید و بنی کوه
و در کاه دم ورق صلی کوه کوه از اید از هر یک سهم دم بانجو دم هم بانجو
و صفت کوه کوه دم موم جانی کوه صفت در اید کوه باز خون و جانی کاه
تا اید و کوه از اید کوه کوه از اید از اید و عرق می و کوه کوه صفت غذا
نموده آب با مرغ و اید از کاه از خور اید کوه و غذا اید و در اید و در روز
کوه از اید قوی خون قوی کوه صفت در اید کوه و غذا اید و در اید
کوه کوه از اید کاه قوه کاه اید بود از هر یک کوه کوه از اید کاه

از ترش تر شقیق و اگر ماده جھقان شود در دهن و آب قبل از نده
 آن را بلغم و کوداد در شش و ترش شدن و ترسیدن و خوار و بیاد و خجالت و غلبه
 در دهن و قاع و حال مانده مانده نیز **مکمل** ماکولانه کود و بدن را با بر کون بدی حب
 آن تر بر بید کوفه و امکن از اریه یکدم حاش یکم حط از هر یک در آن
 در یون نیم درم جو از سر کوفه بریان کرده از اریه نیم دانست یک بند را طه خوک
 از اریه آنکه کوفه کس آب بیلد یا نه تر حبه بید اریه یک شش باز غده و هر کذا
 باز اریه نیم کذا بوزان ترش بر دهن و از نبات هر یک یک و نیم بر صوف غذا
 از ترش از مرغ جوی فریاد و در اریه علق شش اریه ممل خود **آن**
 سار یک نیم درم با لیمو یک کس علق از هر یک یک نیم درم را کوناه و حاکه شکر
 هفت درم محول کجا می خورند در اصل کرده کوبند و هر کذا تا اسهال شود و بعد از
 ترش خود از نبات و مرق پیوسته غذا بر قرار و اگر جھقان از بلغم
 و صفور **خون** کون بلغم یا صفور بر آید و قشع سار **هر** با باد
 جلا جی کون از نیم کاس سر درم می کوی نیم درم نبات ده درم غذا را می بید کرده
 و کوفه و جویاد تا چند روز و بعد از آن این حب کون **آن** تر بر بید
 خوف یکدم سنا و کاش هره از هر یک یکدم و سه غلبه زرد یکدم در و کل کف
 بر لاج و شش از هر یک نیم درم کوفه کس رسد و حش کافه و آب و ده درم شکر کله
 و علق مانده و هر کذا تا اسهال شود و بعد از آن ترش بر دهن و از نبات نیم درم
 اریه شش غذا بر قرار و بعد از آن ترش با خون مثل سکمی ترش حاصل از اریه یک شش
 و غذا از زرد زرد و ترش و اگر جھقان از زرقی خون یا صفه سار
 یا غذا خون که خون زیاده از دهن کند و خون رقیق گرداند و جھقان از زرد
 غذا را باید خورد که بدن نرم و خون نیک حاصل شود مثل کوبیده و زغال و

صف

صف

علم

صف

[illegible]

[illegible]

...

200

مؤید

30

24

二

7.

طبیبی که در ضعیف در آن افزون کند و خواهد که از خوردن اطوبن بکشد و
 و از آن زیاد شود و بسیار که سبب قراقرور است که بعضی غذا را لطیف را با سبک
 را باغ زیاد کند و یا از در فاسد است که غذا را با فاسد خواند و یا به سبب
 نفخه که سبب خفونی از از زیاده و بی کوی از هر یک سبب که
 در دم غذا خوردن نیزه کم گادیت و از آن که در جگر و در حقیقت نیزه کم گادیت
 و از تر زدن از غیر از در دوشی و نفخه که در آنکه کلین غذا
 بسیار خورد و مانند سبب سبب علی علت ماده بر دو تریو بسیار که
 ماده بر دو خست و در کور و غایب که بر جوده و صده غذا توان مکده و نشسته
 و در بعضی وقت که یا خلط شود و در و ملغم با هم در صده که شود یا سبب سبب
 را تا امتناع اعضا که در نفخه بسیار جدا شود و نفخه و قراقرور و نفخه که از آن
 و از آن که در آن که سبب خفونی از از زیاده و بی کوی از هر یک سبب که
 که در دم غذا خوردن نیزه کم گادیت و از آن که در جگر و در حقیقت نیزه کم گادیت
 که در کور و غایب که بر جوده و صده غذا توان مکده و نشسته
 و در بعضی وقت که یا خلط شود و در و ملغم با هم در صده که شود یا سبب سبب
 را تا امتناع اعضا که در نفخه بسیار جدا شود و نفخه و قراقرور و نفخه که از آن
 و از آن که در آن که سبب خفونی از از زیاده و بی کوی از هر یک سبب که
 که در دم غذا خوردن نیزه کم گادیت و از آن که در جگر و در حقیقت نیزه کم گادیت
 که در کور و غایب که بر جوده و صده غذا توان مکده و نشسته
 و در بعضی وقت که یا خلط شود و در و ملغم با هم در صده که شود یا سبب سبب
 را تا امتناع اعضا که در نفخه بسیار جدا شود و نفخه و قراقرور و نفخه که از آن
 و از آن که در آن که سبب خفونی از از زیاده و بی کوی از هر یک سبب که

ع

۱

ع

ع

ع

ع

۵۱

الهامه

در جمع البقوان را بلیجی کنید و این مرض هر روز در دم مده
تا من اعضا است معانی مده از طبع غذا افزونی بسیار علی بن ابی طالب
در دم مده معنی خود حله مده از اخلاط متراکم شود و قوی مده ضعیف
از طبع جذب کن غذا و چون کیوی از مده بگذرد که از رگ کیوی برون و بر
قسمت اعضا از سبب بافتی غذا ضعیف شود و از خوردن برون و از دست طعام و
ضعیف است و در مده و عسر شکم و این علل است از دفع نمودن در مده
بر درگاه بپزند و کاشن شود و از مده و در حوض تا غیر مده یا غذا از
خون در مده و عسر شکم که در مده و از مده و اعضا را در مده و
مانند در مده و غیر از مده و مده و عسر شکم و در مده و مده و
مانند در مده و در مده و مده و عسر شکم و در مده و مده و
این را بکنند چون باز جای که جذب و در مده و مده و در مده و مده و
از مده و مده و مده و مده و مده و مده و مده و مده و مده و
بوی بسیار از مده و مده و مده و مده و مده و مده و مده و مده و
در مده و مده و مده و مده و مده و مده و مده و مده و مده و
کشی ده در مده و مده و مده و مده و مده و مده و مده و مده و
ده در مده و مده و مده و مده و مده و مده و مده و مده و
در مده و مده و مده و مده و مده و مده و مده و مده و
در مده و مده و مده و مده و مده و مده و مده و مده و
بهترین تیر که جذب خود از آلودگی مده و مده و مده و مده و
مده و مده و مده و مده و مده و مده و مده و مده و مده و
فیتج یا بزغاله و اگر مده و مده و مده و مده و مده و مده و
آن

24

از کتاب

[illegible]

مخوردن میوه هلدند و شانه تره فستق و پرا خورده ایها ماست انداخته خوردند
زیاده نخورد و اگر طبعت نرم شود نظر باید کرد در آنچه پیرین از آن ماست که نرم باشد
از آن علی غلظت باشد و با نیوی گفته اگر تر از این صفتی صوفی نماید تا ده روز در آن
سبکینی به خوردن برین صفت بکشد آفت زشتی بکشد هر که چهار یک بنام کینه
و در یک سبک با شش نرم گوشت تا بگویم آید و هر ما بدو قدر بخورد و خوردن
نزدیک بود و در بعضی روزنه و انار و ترنج و حامی اگر کلالا و حوصه و اگر اگر خشک
غالبه و بقیه و اگر که در حالین باد ترشی و قور و حوصه و سبک
و حار است آنکه در عطره خورده شود تا هم اعظم شود هر ما بدو در حدی صفت
از در این ماست که یکی از هر یک سه دم بکشد که ده دم عذر کبود و نیزه کم کاشته نموده
با یک کد بقول کن برین صفت بکشد آفت زشتی از هر یک در این ماست که بخورد
رکند و شربت بودند از هر یک در این ماست که بخورد و صاف کند و قدر عسل و ده
سکنجی با و از حبه باز خورده و کند و در او ایلی ای علق هر روز در دم و صی او را
در آید از زیره و ناکوله در آن صفت سه بار باز خورده و از سبک صفت از
خون غدار سبک که باید که خواند ام مایند و خورده ایلی کردن
و در خوردن غذا تا غیر کردن و اگر سبب آن شود در آن هر ما بدو
ککلیکنی ده دم عود و صفت از هر یک نیم دم خوردن و غذا جو جو نیم کرده
با جود مرغ و یک و گوشت و کجاست و قدر در صفت در غذا کون و در خون
توقف نام کون در ده و تنه و غشای سبب ای علت است
اما کون و کون صفت فاسد و آن صورتی با کون و کون با کون
چون مده مستحکم شده یا خنجر از عضو دیگر عبودیه اگر ماده فاسد در مده
و غشای زعفران اگر عبودیه چون که زنده و غشای کون

بدر آن

[illegible]

نام ۱۱۰ دریم هر سبب آن مادی و غیر مادی را می گویند و اما اختصاراً می گویند که کون یا از خود
 غذا را در او به گرم و تیز بنفشه غلبه بیش از حد است **باردند** در او انقباضی در او کم است
 در او کم خطم سرد در او سرد است در او طبع سرد است که کل از سردی که غیر از انقباضی است که در او کم است و چون
 در او قوی بود که در او قوی بود و چون که در او کم است و چون که در او کم است و چون که در او کم است
 و کاهه به طبع است در او طبع سرد است و چون که در او کم است و چون که در او کم است و چون که در او کم است
 سبب آن مادی و غیر مادی را می گویند و اما اختصاراً می گویند که کون یا از خود
 گشتی در او مادی و غیر مادی را می گویند و اما اختصاراً می گویند که کون یا از خود
 در او کم خطم سرد در او سرد است در او طبع سرد است که کل از سردی که غیر از انقباضی است که در او کم است و چون
 از خود نشود و علتش اینست که در او کم است و چون که در او کم است و چون که در او کم است
 تحلیل آن می شود و در او کم است و چون که در او کم است و چون که در او کم است و چون که در او کم است
 می شود و در او کم است و چون که در او کم است و چون که در او کم است و چون که در او کم است
 و نقصان است و در او کم است و چون که در او کم است و چون که در او کم است و چون که در او کم است
 با این می یابد که در او کم است و چون که در او کم است و چون که در او کم است و چون که در او کم است
 حقیقت اینست که در او کم است و چون که در او کم است و چون که در او کم است و چون که در او کم است
 در او کم است و چون که در او کم است و چون که در او کم است و چون که در او کم است و چون که در او کم است
 و در او کم است و چون که در او کم است و چون که در او کم است و چون که در او کم است و چون که در او کم است
 بر این و تباریک و چشم می بیند و در او کم است و چون که در او کم است و چون که در او کم است و چون که در او کم است
 و با این می یابد که در او کم است و چون که در او کم است و چون که در او کم است و چون که در او کم است
 در او کم است و چون که در او کم است و چون که در او کم است و چون که در او کم است و چون که در او کم است
 از مقدار کم در او کم است و چون که در او کم است و چون که در او کم است و چون که در او کم است
 در او کم است و چون که در او کم است و چون که در او کم است و چون که در او کم است و چون که در او کم است

علیه

علیه

علیه

رکبہ

آن زیره را که با کشیز بود در کف نه و خشک و بریان کرده و در قهقهه
دانه نموده کفد از این شایب هم که میخوردند و میسازند و نیز در دهن تاج و شایب

بدرستی که در این عالم هیچ کس را در مدد حق نبود

در کتاب مذکور
تو کون بخوار و ای ادویه جعفر ز غزل ما هر نور در خجیر آن
نسبت در آرزو کنده و صاف کنده و آنکه با هم در آن سپهر دو بار خنود و تو کنده دار
این تهر از این تر حفته بایه کوز کا و در کس علی از هر یک کفر نوبت زانوده هم و تو کون
کنده بطوط از هر یک ده هم ما زو کفنا راز هر یک سجده هم را در آب کوسه تا هر یک ده
و به به بالد و صاف کنده بعد از آن که در کوه آقا قیام کل از هر یک قدر در آب سپهر بکنند
چند نوبت از فایده ده
بسیار از ضعف در در جگر و کلیوی از مده

چند نوبت از خانه ده باب از ضعف و درد جگر که کیلوی از معده
خیزد نوزادان کهن را سه رقیق مانند آب سفید و باد در پشت و زخم و آگاهی
دست پیاپی و لون در و سیل سفید تر و خجسته از م سفیدان بر این گفته ده

این کرم بر آن کودم مناسب است و در خور دل گوارشی زبیه و بگون به تمک و
کنند و خود مع و ماده حیره از صبر این میل بکرم و خشک دارد و میخورد غذا را که نیست
از این که می کشد و کند و استخوان کوتر بسیار مایه کود را در و موده را که خود

[illegible][illegible]

بنویسد و در روز بخورد غذا اگر آب شیر جو بریان که با سه عدد میوه و اگر
جو بریان که با صندل و باریان که در دم و اگر جو بریان که با صندل و باریان
بریان که با صندل و باریان که با صندل و باریان که با صندل و باریان که با صندل
و از زخون چیز ترشی بود اما کله از کفون و اگر طبعی قویست در اول
صفه کفون و جل استون یا مصلح استون خوردن و اگر از صندل و باریان
مصلح بهر اگر جو بریان که با صندل و باریان که با صندل و باریان که با صندل
مصلح بهر از دم که در در صندل بهر و باریان که با صندل و باریان که با صندل
و در مصلح بهر و باریان که با صندل و باریان که با صندل و باریان که با صندل
طعم معده را که سوزشی و اضطراب بهر این نوع را زنی المعده گویند و اگر در
در صندل بهر زنی المعده گویند نبرات پروی آید و باریان و معده در صندل
و جو بریان و باریان که با صندل و باریان که با صندل و باریان که با صندل
در اول سه عدد و سوزشی بریان که با صندل و باریان که با صندل و باریان که با صندل
که زنده کند بهتر بعد از زخم زمین اگر کفون که بر باریان که با صندل
چهار نوع است یک را صندل گویند باریان که با صندل و باریان که با صندل
چون طعم معده را که سوزشی و اضطراب بهر این نوع را زنی المعده گویند و اگر در
باز معده آید و معده از زخم باریان که با صندل و باریان که با صندل و باریان که با صندل
پاک شود و باریان که با صندل و باریان که با صندل و باریان که با صندل
بهار صغیف نشود بلکه بهتر شود چون را علی غرض شود و باریان که با صندل
زاده خوردن اگر کم شود و باریان که با صندل و باریان که با صندل و باریان که با صندل
منه که است و باریان که با صندل و باریان که با صندل و باریان که با صندل
الطبع گویند باریان که با صندل و باریان که با صندل و باریان که با صندل
در مصلح بهر و باریان که با صندل و باریان که با صندل و باریان که با صندل

[illegible]

کم کم حاصل کم خطر از دست بی صفت بیار از دست بفرم ای بر این کوه کل از سر
 ده دم تا من کوه که اسهوش را کوه بترتر چهار دم فوق بند کوه و در بایم و بکند
 و فرود کوه از در در فوجی به چهار در اطاق تر بناخ ای صبر بخور و حصصی تا
 بی دم ایون نم دم غلطان کم دم بزرده کم مرغ رسته چکنه هر یک مقدار کوه در غلطان
 یا پنج عدد فرود کوه در در غلطان و غلطان از از بکند و حصصی به دم
 تر حصصی کوه فانیه تا در غذا کادری کوه و بر این کوه یا در بایم کوه و
 اصرار از کوه از خون من تر شش و تیر و تیر و کوه است را در غلطان تر تر از
 ای صیفیم در کوه تر آغاز کند چنانکه چهار بار با صفت را بفریز و چون به نشانه خلط
 زیاد بر در بنیاد نه که پروان آید مانند ریم و اندک خون صاف در آن سبب
 ای غلطان طوبی تر تر در با صیفیم و فواید که و اسرار البوزانه و طوبی تر
 تنج داده تر بر در آن آب و در هر دره صفرا و ترش همان غلطان کوه تر و چون پروان
 آید مقدار کوه از در ترش باز دیدن خوف و قلعه هر دم تر و صیفیم و در بایم
 کوه و تنجاف و حصصی است و کوه و هر با بد و غلطان یا غلطان صیفیم به دم
 خور من یا قوی کوه یا قوی کوه از از کوه صیفیم با ده دم در در غلطان
 و از ترش غلطان صیفیم کم رهی بر این کوه تره بکند و قدر کل از در دران کل کند و بکار
 تر بکند و در کوه خطر بر این کوه سه دم صفت عواید بر این کوه در دم کل از سر
 بکند کوه صیفیم فوق بند کوه در بایم و فرود کوه غذا کادری کوه و بر این
 کرده و به کوه کرده بزر تره صفائی بر این کوه از سما صیفیم کوه و تنجاف تر بر این
 کرده و صفت در در از در خون ایون در صیفیم کوه در دم ورق کوه خفته قدر
 کوه بزرده کم مرغ رسته و در غلطان صیفیم کوه و بفریز صیفیم کوه
 خون کند و در غلطان کوه از کوه خفته کوه با قیاد از کوه صیفیم کوه و کوه تر به کوه
 کوه از کوه

بارب به یارب

نم خیز و بر این کوه
سه دم

زه که سر و مغز و پیکر و تن و کرم در معشوق بازید و با چنان قصد
 خطر در هوا ادا بسته شده در سطح باطن و پیکر آتشینه و مانند آتش در آرزو و عطف
 آتشینی و خطر و محض و در آتش و کمال و مملو و معشوقه در آتش که در آتش
 نیایم که بین آن آتش و کمال و محض و خطر و کمال و معشوقه در آتش که در آتش
 زنی است که در پیکر و تن و کرم در معشوق بازید و با چنان قصد
 زه که سر و مغز و پیکر و تن و کرم در معشوق بازید و با چنان قصد
 خطر در هوا ادا بسته شده در سطح باطن و پیکر آتشینه و مانند آتش در آرزو و عطف
 آتشینی و خطر و محض و در آتش و کمال و مملو و معشوقه در آتش که در آتش
 نیایم که بین آن آتش و کمال و محض و خطر و کمال و معشوقه در آتش که در آتش
 زنی است که در پیکر و تن و کرم در معشوق بازید و با چنان قصد
 زه که سر و مغز و پیکر و تن و کرم در معشوق بازید و با چنان قصد
 خطر در هوا ادا بسته شده در سطح باطن و پیکر آتشینه و مانند آتش در آرزو و عطف
 آتشینی و خطر و محض و در آتش و کمال و مملو و معشوقه در آتش که در آتش
 نیایم که بین آن آتش و کمال و محض و خطر و کمال و معشوقه در آتش که در آتش
 زنی است که در پیکر و تن و کرم در معشوق بازید و با چنان قصد

۴

عطف

عطف

عطف

عطف

۴۴

[illegible]

بر

نو

عد

تک

لع

که در اما نیمی نود **علا** رشر از ده د باد در شکم بسیار اما ده بیانی **علا** رازانه
 کم کرفش ناخونه از هر یک سه دم کلن کرده دم کبد ج خون غده زخود و شیره کم کاف
 و بقا به با بونه و سوار بر صبه و خمر و قنور از هر یک قدر و آب کند و قدر از که کوشه
 و در نظر کند و بران صبر در دکنه سحر با علم نند و مهمل خون از مطبوخ
 یا جبر استون یا متون نجی **علا** در درین عمل یک نیم کم کرفش یا کوره اسون از هر یک
 یکدم چند سدر در یک نموده دم در است کوه مسه رشته نرتر یک نفی تا دم و در بعضی کف
 ای نیاف بکر و حطر و برق از نر از هر یک یکدم کم خطه نیم نیم شود ماد را یک کاف
 در یک کوه مسه با قدر نر با هم رشته نیاف **علا** حوب بوده در نر کف حطر از
 یک سه دم سکن یکدم نقل نیم دم از هره کاده دم سکن و نقل را در آب صلی کند و باقی
 کوه مسه در آن رشته نیاف **علا** حقه سسای کر دانه نوز عین یا بچه دم
 حنط با بونه نشت کلل الملک از هر یک کف هم را در سه رطل آب کوشه تا نایک
 رطل با نه و صاف کوه آب کاف ده دم عمل ده دم رو کف بده دم بوزه از نر یک نظام
 از هر یک نیم دم هم را هم از نر عمل کند بعد از شتر و بوی در است و دفع شود و در
 برایت غایب هم از سبب قلع از خنط ای **علا** در غریب خنط از نر گاه
 و قنط بسیار و بول از نر **علا** در رتبه از نر کف یا در نر کوه از نر کوه
 ده دم خون بعد از نر از نر نیم ده در آن رطبی ده دم شتر خنط ده دم با هم
 موضعی شتر ده دم در اصل نمونه کم خون و در کرب سبب قلع از نر کوه کوه بسیار و کف
 عرق کوه بسیار هم را بدن را خنط کفانه خون نر نیم نر از نر کف و در نر کوه
 از نر کوه موضعی یک نیم و غذا از کف نشت با کوه و در نر با دلم و حلو از نر سسته
 بار و عیاد و نبات یک نیم و اقر از نر کوه از نر کوه و غذا از نر کوه و در
 صبر کر نر نر **علا** در نر کوه از نر کوه از نر کوه از نر کوه از نر کوه

[illegible]

۱۰۰

9

[illegible]

از هر یک سه درم کافور نیم درم کنگر آبی کنگر یا کنگر انجلی شسته خاد کند و اگر درد
از سبب جگر افتادن یا ضرب رسیدن در حواله رخ در امتداد رگ با سلیق از دست جگر
و جلد جگر خون از لب خون و زنده تیره کل گنوم از هر یک نیم صاع غلظت زده و در حلق
یا از زان و دانه و این خاد بر جگر نهادن و ورق کل کوع از تیره و سه عدد دیر از اندام
و پروین پاک کنگر در آب که کوشانه تا مملو شود و بعد از آن در دانه خون بکوبد با قدر
روغ کل و کلاب چند دانه قاق از هر یک سه درم جوشان بر بخور هم را با هم بپزد
و بر جگر طلا کند و اگر کسب از جگر از دردی در خون خون چرب و سرد در بدن بر جای دارد
از آن بعد جگر خفیف و در خون و در کوی صفا کوهانه و از زنده جگر کند چون شود بر آن بگذرد
از این زنده زود و در آفتاب از دیر تیره کوی صفا خاد **نیم ختم و در آماکی**
دین ناخدا صاع باز درم شود و بعد از آن در امیل بپزید و زنی از سفید زنی
عسل اگر برین قوسه و غلظت در بدن کسب اول مطبوخ با جگر خون تا فصد بر دل
آید بدین صفت و سه عدد زنده و سه عدد سیاه آمله و ورق عافیه سهی و در سرخس از
هر یک سه درم کد سحاح و یونان از هر یک سه درم جوز دانه سرخس که با نوقه غنای
از هر یک سه درم انجلی کنگر یا کنگر از هر یک سه درم هم را کوشانه و دهانه و دهانه و دهانه
ترکیبی با هم و دهانه با هم و دهانه با هم و دهانه با هم و دهانه با هم و دهانه با هم
نقد و فزونی و در عقیق مطبوخ باز خون و جگر کند تا از این تمام شود بعد از آن خوردن کد
با دل نیمه شیرین از هر یک سه درم با ماء الاصول بدین صفت و سه عدد کوی صفا
و سه عدد کبر و سه عدد کوی صفا کنگر یا کنگر از هر یک سه درم
جوز دانه سرخس که با نوقه غنای از هر یک سه درم هم را کوشانه و دهانه و دهانه
صاف می باشد در از جگر با هم با دهانه درم و دهانه درم و دهانه درم و دهانه درم
حواش که بر باید از جلد کد از از این تمام شود بعد از آن خوردن کد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باجی مکمل و نه انوار آید و خون بهر **چون** در شش علیهم به ضرب در دایره
اگر در هم اول مدوات درم بایه گوید و کلیل طریقت سیم نهند شکون درم
باز دید نشود و اگر درم جانش سوز درم اسب زایل شود اگر بول بران و غلیظ
و چهار توبه و فصد بایه گوید چون خون درنده برون کند و در شش غریز قوت
و اگر خون غالب شود و در فصد کردن تعصیر شود اما بقا نقل گوید در اسهال و طبع
فصد کون جایز نیست اما در اسهال مثلاً **اسهال** طم در ابتدا کون با
میکنم چون علی غریز شود کون فایده ندهد و اگر از کون از خون آید که در
ریخ و حده و جگر را در درانه و در شش غریز غیر از آن است و در شش لیسر کند
و غذا را نه و در آفتاب گرم نشستی و اطوبتی به کلیل و در میان اسهال
گرم خفقی فایده دهد بعد از آنکه از ام بار و رخ گرم مایه در شش ریخته
نشت و هر بار در جگر درون از غم کاسر و سبب کاسر و از زانیه و سبب
از زانیه از هر یک سیم درم غذا را خود و شیره کاسر و دانه کاسر و در شش و در
خون یک کاسر و کلیل و در آفتاب یا در شش و در کاسر و در شش و در شش
و در آفتاب و کلیل و در آفتاب یا در شش و در کاسر و در شش و در شش
خمر را میکنم و این را کلیل و کیند ورق مازوی در هر که حلیه نه کیند و در شش
سج درم و سبب و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
از هر یک درم و کیند کاسر و از هر یک سیم درم و در شش و در شش و در شش
و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
سج درم و سبب و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
و بایه در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش
نمها با در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش

[illegible]

一

all

2

22

س

ن

در

ع

۹

استعد کند **در** تحلیف با کند کم کوفی را از یانه سون ساقی طرز را در
ده دم بر تحلیف با ما و الاصول **در** ما و الاصول بوسه را در باس کوفی
بوسه را کاسن بر السوی از هر یک ده دم کم کوفی را از یانه سون کم کوفی را
مطرا یون زیره را از هر یک ده دم جودن بر اود و صفی اود از هر یک
جودن بوز وانه سون کوفی را از هر یک ده دم راد رسته رطل از یک کانه تا به سون کوفی و
بوسه با لاد و صاف کند **در** اسقا ما نندن صاف و ناف و شک کوفی
بزرگ شود **در** هر باید اود جلاب خوردن از کم کوفی را از یانه کم کاسن از هر یک
در اوقات ده دم غذار کوفی از یانه کم کاسن با کوفی با مرغ و کبک تهر
کوفی مویردم و بعد از چند روز از یانه سون ساقی طرز را در باس کوفی
کم کاسن کاف و زبانی کوفی از هر یک ده دم اتره بر ده دم اتره را از یانه و
صاف کند موصا کرده دم ترکیبی بر ده دم صاف کوفی بهیم کاسن و باز جوف غذا
بر تهر را از کوفی نوع اسقا خوردن بر ده دم صاف کوفی با خنوع و صاف کوفی
از آن کم در باید اود جلاب صاف از یانه سون کم کاسن از هر یک ده دم
غذا کوفی با مائی سفید کوفی با موصا دم و در کوفی با موصا دم
اسقا طرز را از یانه کوفی از خوردن یانه سون و صاف کوفی را از
خوردن کوفی با موصا طرز را از خوردن غذا با موصا کوفی
بعد چو کوفی را در چهار کم کاسن بر ده دم ساقی طرز را در
کوفی از غذا کوفی بعد چو کوفی را از کوفی با موصا کوفی
به شود و باز بهیم کاسن کوفی با موصا کوفی به شود **در** اسقا
بر یانه سون کوفی با موصا کوفی با موصا کوفی با موصا کوفی
وصلی با موصا کوفی با موصا کوفی با موصا کوفی با موصا کوفی

که در کوفی

که در روز شنبه در هر توان کوه بفرمان در پهنه خورده و اورا بر کوه واری
از کوه در روز شنبه و آنچه از سبب کوه **تخلی** پدید رخسار و این کوه
جانبین و زرد لون و در فرقه آورده و بسیار زنده و مکرر بار کوه و بسیار کوه
از کوه کوه و ماغوشا بخوبی بدن را پاک کوه از ماده کوه و در کوه
بسیار کوه در روز شنبه و هر بار در کوه و هر بار در کوه و در کوه
خوردن و اگر هر بار در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
نجات از هر کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
از هر کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
ز غوان هم در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
به در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
سکینه و از کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
و از کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
توقه خوردن و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
و از کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
از کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
و از کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
این مطبق خوردن و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
و از کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
بستان پانفولان و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
موضی از کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه
از کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه

معه
معه

معه

[illegible]

[illegible]

در معده شتر زان از هر یک سه ریسمان باید و بگذارد و از ماده سفید و درم کند
 طبیب خون از بی باده و اسفونشی از هر یک سه درم ترکیبی ده درم غذای سفید
 عو باد را **در** قوه در سانه بپاؤد و علقش آگست **در** آن هم بود آن در زنی **در**
 ناز به سه مائز و حیاتی ده درم قوی کالنج علقه در آن صلی که باز خون و اگر در
 نای سه قدر لب تخم زرد پس ای حی خون یک درم غذای سفید عو باد را **در** قوه در
 غالبه **در** اگر طبع خشک صلی خون از غلبه غلبه سفید **در** لب سفید و از هر یک سه درم
 بهم و اگر نای سه درم صلی که از قوی سه درم از هر یک سه درم بهم و اگر نای سه درم صلی که
 موصوفه را ده درم ترکیبی سه درم صلی که با هم مایه شود و باز صلی **در** آن دیگر سه درم
 ناز به سه درم کل از هر یک سه درم و در سه درم بهم و اگر نای سه درم صلی که
 یا ناز به سه درم بگذرد و قوی کالنج و ناز به سه درم صلی که از هر یک سه درم **در** آن دیگر سه درم
 شانه از هر یک **در** ناز به سه درم یا ناز به سه درم از هر یک سه درم **در** آن دیگر سه درم
 یا صفر **در** ناز به سه درم **در** ناز به سه درم **در** ناز به سه درم **در** ناز به سه درم
 آگوز از هر یک **در** ناز به سه درم **در** ناز به سه درم **در** ناز به سه درم **در** ناز به سه درم
در ناز به سه درم **در** ناز به سه درم **در** ناز به سه درم **در** ناز به سه درم
 چهار درم دانه صلی که **در** ناز به سه درم **در** ناز به سه درم **در** ناز به سه درم
 یک درم بهم و اگر نای سه درم **در** ناز به سه درم **در** ناز به سه درم **در** ناز به سه درم
 خرد و یک **در** ناز به سه درم **در** ناز به سه درم **در** ناز به سه درم **در** ناز به سه درم
 و صلی که خون از غلبه دانه **در** ناز به سه درم **در** ناز به سه درم **در** ناز به سه درم
 ترکیبی ده درم غذای سفید عو باد را **در** ناز به سه درم **در** ناز به سه درم **در** ناز به سه درم
 جلد به خون از نای سه درم **در** ناز به سه درم **در** ناز به سه درم **در** ناز به سه درم
 کرده چند روز بدین صفت محمد آرد و بعد از آن سه درم خورده از نای سه درم **در** ناز به سه درم

صلح

صلح

صلح

[illegible]

کنڈر

۲۰
مسند
علاء

چکیدن بول میدارد و اگر در کرده مردم ببرد بزم کند و چکیدن بول باز نماند و اگر
 از آن سبب قوی ببرد بزم از مصلحت و اگر تبخیر و در مصلحت روز
 خطم بعد از عصر را ببرد بول بود و بسیار کردیم هیچ فایده نداشت
 جبک بول و در غنیمت ز مق کوه خورد هر روز مقدار یک بند و در شب
 سه عدد موهود بر میان کرده مجلس خود بر نور خلاصی

بول و بخت برون آمدن از درم که در کرده و نشانه بهم که یا البته نشدن
 خنم در نشانه ماضی غلطی می آید بول فردا که در درج البته شود و یا از غن
 غلطی می آید اگر سبب از درم کرده و نشانه هم و در مصلحت ماضی که از درم
 با بلیق و صلب خورد از غنیمت در نه ماضی که گسترش شعل از هر یک به دم
 نبات ده دم یا صلب خورد از غنیمت خیار می ده دم تیره ببرد و غذا را می
 سفید کرده موابدم یا تیره جو و اگر و در نه که صلب خورد از درم
 سه صد که نشانه و صاف کند و کم خیار می ده دم تیره ببرد و یا ده نبات
 آینه که خورد و در که ده شود قدر بول از نشانه بلیق در که صلی کند و ماضی
 ذکر چکانه اگر خون که خوب بلیق یا خوب بلیق بوزان و خا که آن در که
 در ماضی ذکر چکانه بعد از چول بول البته شود ببرد موهود و در بزم یا بلیق
 در میان موهود بند و در ماضی قضیب کند چول موهود نماند و در بزم
 بکشد چول موهود برون آید سوزنی بداند و بول که نه شود و این جام
 بجز بفرستد در جام و اسباب آن یا نیکی که در

نور

ان کار ماضی را بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد و بفرستد
 چون صحت کند نشانه و موهود و در ماضی طعام زیادت شود و ماضی
 یا بکشد موهود از طعام ماضی و خالی بکشد میانه صلیق و در که بکشد

و این بکشد

برمان چنانچه کون منور و اگر در وجود متکلم حجت از حق بهتر از خلق بود اگر چه
جماع لیا کون روح حیوان غیر از او و بعد از جماع آن نیز از جماع روح ضرر عظیم دارد
از حجت کون هم نقصان دارد در اینجا مدالود کثرت از خواسته جماع بسیار کند باید
اقتضای از قصد بسیار و کما در حق و عرق کون بسیار در صراط و غیر آن و میسر غذا
خون و میل بر و در در شش و کثرت از راه ایشان بود و حجت بر مدالود کثرت از
نیاید باید کثرت مثل نان و در حجت و کثرت بر و کاه کاه کثرت از راه و نقصان در حجت
و اگر از کون از غیر از شش و کثرت از راه اما یک شش عظام رفتی اما عرق نباید که خود
باید و شش و عروق و جود از فانیه نبات سکه و کلال از یک شش و خواهر و عظام
کون روح حیوان و کون و از حق که یک شش و کثرت از راه با مواد و بودید کثرت از راه
زیاده یک شش و کثرت از راه فاسد در کثرت از راه اگر کثرت از راه زمین
در اعضا باز دیه شود و مانند کون و کثرت از راه مصلح باید خود و ماده و کثرت از راه
و کون پاک شود و باید که بعد از حجت زمانه بخشد و خود را کرم پر شده و دانه علم
با بصورت عظمی و دانه



۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲

در بیان سبب از مرتبه

۱	۲	۳	۴	۵
صباح	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت
۶	۷	۸	۹	۱۰
نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت
۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵
نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت
۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰
نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت
۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵
نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت
۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰
نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت
۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵
نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت
۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰
نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت
۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵
نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت
۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰
نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت
۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵
نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت
۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰
نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت
۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵
نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت
۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰
نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت
۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵
نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت
۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰
نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت
۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵
نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت
۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت	نوم در وقت

ما نسیم در آ
صدوم در آرم
و صلب

ما نسیم در عین
ما نسیم در عین
ما نسیم در عین

ما نسیم در آرم
ما نسیم در آرم
ما نسیم در آرم

ما نسیم در آرم
ما نسیم در آرم
ما نسیم در آرم

ما نسیم در آرم
ما نسیم در آرم
ما نسیم در آرم

